اردشیر مقیمیان در گفت‌وگو با «جوان» از کاروان بیعت با امام شهرستان بروجن در ۲۰ بهمن ۵۷ می‌گوید

روزی که بختیاری‌ها به شاپور بختیار «نه» گفتند

■ علیرضا محمدی

شاپور بختیار زمانی به عنوان آخرین نخست‌وزیر رژیم پهلوی برگزیده شد که شمارش معکوس برای فروپاشی این رژیم آغاز شده بود اما بختیار کسی نبود که به این راحتی‌ها میدان را خالی کند. او که خود را منتسب به ایل بختیاری می‌دانست، سعی می‌کرد این‌طور عنوان کند که بختیاری‌ها مدافع او و سلطنت پهلوی هستند. شیطنت‌های بختیار، انقلابی‌های شهرستان بروجن به عنوان یکی از شهرهای مهم استان چهارمحال و بختیاری را بر آن داشت تا با حضور گسترده در تهران تحت عنوان «کاروان بیعت با امام» برائت خود را از بختیار و رژیم طاغوت اعلام کنند. کاروان بختیاری‌ها روز ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ وارد تهران شد تا واقعه تاریخی دیگری را به ایام‌الله دهه فجر بیفزاید. در گفت‌وگویی با حاج اردشیر مقیمیان از افراد حاضر در این کاروان و نویسنده کتاب «بیعت ما بختیاری‌ها» سعی کردیم واقعه تاریخی روز ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ را با هم مروری دوباره کنیم.

چه مسائلی باعث شد کاروان بیعت با امام از شهر بروجن تصمیم به حضور در تهران بگیرد؟

با ورود امام در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، انقلاب روحی دوباره گرفت و مردم احساس کردند بعد از رفتن شاه در ۲۶ دی، گام دیگری در تکمیل پازل پیروزی انقلاب اسلامی برداشته شده است. بلافاصله با انتخاب نخست‌وزیر موقت انقلاب توسط حضرت امام، زنگ هشدار برای بقایای رژیم پهلوی به صدا درآمد. به‌خصوص برای آخرین نخست‌وزیر شاه یعنی شاپور بختیار؛ او به‌رغم تلاش‌های فراوان برای استمرار رژیم شاه و انجام تغییرات و قول‌های دهن پرکن، کمترین توفیق را به دست نیاورد زیرا امام نخست‌وزیری‌اش را غیرقانونی عنوان کردند. به‌رغم اینکه شاپور بختیار می‌خواست وانمود کند با نخست‌وزیران قبلی متفاوت است اما در عمل ناگزیر هر روز بیشتر از قبل عقب‌نشینی می‌کرد. یکی از ترفندهای بختیار علاوه بر هزینه کردن سوابق سیاسی و مبارزاتی خودش برای ماندن در قدرت، اتکا به بختیاری‌ها بود. حتی گفته بود: «من چهارمحالی هستم و از حمایت مردم چهارمحال و بختیاری برخوردارم». برای این منظور و با کمک نیروهای امنیتی رژیم، چند مورد تجمعات تصنعی را در حمایت از رژیم شاه و نخست‌وزیری خودش در تهران ترتیب داده بود. در چنین شرایطی مردم شهرستان بروجن و روستاهای اطراف آن تصمیم گرفتند تا نقش خودشان را برای از بین بردن ترفند شاپور بختیار ایفا کنند و نشان بدهند که این ادعای شاپور بختیار واقعیت ندارد. بنابراین در یک اقدام به‌موقع و انقلابی تصمیم به راه‌اندازی کاروانی تحت عنوان «کاروان بیعت با امام» گرفتند تا به سمت تهران حرکت کنند و علناً بیزاری خود را از بختیار و رژیم طاغوت اعلام کنند.

چرا شهر بروجن پیشقدم این اقدام شد؟

آن زمان استان ما دو شهرستان بیشتر نداشت، یکی بروجن و دیگری شهرکرد که مرکز استان بود. به دلیل نزدیکی بروجن به اصفهان، بسیاری از مراودات اجتماعی، اقتصادی و حتی فرهنگی مردم شهر با اصفهان بود. به همین ترتیب بسیاری از رویکردهای سیاسی این شهر نیز متأثر از اصفهان بود. بنابراین می‌توانیم بگوییم در فعالیت‌های انقلابی چه بسا بروجن از مرکز استان هم فعال‌تر بود. حضور و رفت و آمد روحانیونی چون آیت‌الله نوری، آیت‌الله جنتی و... در بروجن در شکل‌گیری جریان انقلاب در این شهر نقش مهمی ایفا می‌کرد. از همه مهم‌تر اینکه در جمع انقلابیون شهر بروجن، قشر فرهنگی منسجمی وجود داشت که در کمیته انقلاب این شهر نقش کلیدی را ایفا می‌کردند. فرهنگی‌های شهر بروجن با چهره‌های فرهنگی بنام چون مرحوم پرورش، شهید اژه‌ای و... ارتباط بسیاری داشتند. این قشر در کنار دانشجویان و قشر بازاری شهر، یک جمع انقلابی متحد را در بروجن ترتیب داده بودند. بنابراین وقتی در روز ۲۶ دی ۵۷ شاه از کشور فرار کرد، مردم بروجن مجسمه او را پایین کشیدند. اتفاقی تاریخی که پیش از واقعه ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ در بروجن رخ داد و ماندگار شد.

خود شما در میان کاروان بیعت با امام بودید؟ گویا کتابی هم در همین خصوص نوشته‌اید؟

بله من هم توفیق داشتم که همراه اعضای این کاروان به تهران بیایم و خدمت حضرت امام برسیم. از همان مقطع مبارزات انقلابی دست به قلم بردم تا خاطرات روزهای پرشور و هیجان آن دوران را ثبت کنم. کتاب «بیعت ما بختیاری‌ها» بخشی از همین خاطرات است که بنده بر اساس مشاهداتم از این واقعه تاریخی نگاشته‌ام. در این موضوع، کمیته انقلاب شهر بروجن نقش اصلی را داشت. البته چهره‌هایی مثل آیت‌الله سیدمحمدنقی شاهرخی که آن زمان رهبری مبارزات انقلابی مردم بروجن را برعهده داشت، قابل توجه است. پس از مشورت‌هایی که انقلابیون شهر با ایشان داشتند، تصمیم نهایی برای اعزام کاروان گرفته شد. هر کسی هم یک گوشه کار را گرفت و کاروان مهیای حرکت شد.

چند و چون کاروان بیعت با امام شهر بروجن چه بود؟ چند نفر بودند و تدارکات این امر چطور صورت گرفت؟

حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفر از مردم شهرستان بروجن (از خود شهر و اطراف آن) در این کاروان حضور داشتند. یک عده از دوستان داوطلب شدند وسایل نقلیه را فراهم کنند. آنها با راننده اتوبوس‌های شهر صحبت کردند و هفت دستگاه اتوبوس برای این منظور در نظر گرفته شد. قرار شد هر کسی که نام‌نویسی می‌کند، خودش کرایه راه را تقبل کند و حتی افراد ناهار و شام و توشه راه‌شان را از خانه بیاورند. یکی از معتمدین بازار هم داوطلب شد که صبحانه همه کاروان را تقبل کند. خلاصه نظیر همان اتفاق‌هایی که در زمان جنگ بارها شاهد بودیم، خود مردم پیشقدم شدند و مقدمات را فراهم کردند. کاروان ما شامل هفت دستگاه اتوبوس و دو دستگاه مینی‌بوس از شهرستان بروجن و روستاهای اطراف در غروب روز ۱۹ بهمن در هوای سرد زمستانی اما با دلی پر از شور انقلابی به راه افتاد. شب به قم رسیدیم و در حسینیه‌ای که آیت‌الله شاهرخی آماده کرده بود اسکان یافتیم. پس از هماهنگی‌های لازم، دو دستگاه اتوبوس از قم به طرف بهشت زهرا(س) تهران که محل قرارمان بود حرکت کردیم. پنج اتوبوس دیگر هم شب را در قم استراحت کردند تا صبح به ما ملحق شوند.

چرا روز ۲۰ بهمن برای این حرکت انتخاب شده بود؟

آن روزها تهران شاهد اتفاق‌های مهمی بود. یکی از آنها اعلام برنامه‌های نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب بود که در همان ۲۰ بهمن صورت می‌گرفت. بعد از بازگشت حضرت امام به ایران، هر روز در تهران تجمعاتی برگزار می‌شد و ما هم می‌خواستیم به مرکز کشور بیاییم و از بختیار و ادعاهایی که داشت اعلام برائت کنیم. ضمن اینکه همه داوطلبان حضور در کاروان شوق دیدار با حضرت امام را داشتند. اولین کاری هم که در تهران انجام دادیم، رفتن به مدرسه علوی بود. آن روز قبل از رسیدن به مدرسه علوی از همان داخل اتوبوس شعار می‌دادیم: «ما بختیاری‌ها بیداریم از بختیار بیزاریم». نزدیک مدرسه علوی در خیابان ایران پیاده شدیم و دسته‌جمعی به طرف اقامتگاه حضرت امام حرکت کردیم. واقعاً روزی به یادماندنی بود. خیلی از مردم آمده بودند تا با امام دیدار کنند. حوالی ساعت ۱۰ صبح بود که اعلام کردند می‌توانیم به داخل مدرسه برویم. حضرت امام از یک پنجره در مدرسه علوی به سوی ما دست تکان می‌داد. ما هم شعار می‌دادیم «ما بختیاری‌ها بیداریم از بختیار بیزاریم... ما همه سرباز توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی». آن قدر شور و شوق بین اعضای گروه زیاد بود که شهید مهرعلی نوایی بروجنی با دیدن چهره امام از هوش رفت. بعد از دیدار با حضرت امام، ساعت ۱۱ و پنج دقیقه به دانشگاه تهران رسیدیم. آنجا مراسم اعلام برنامه‌های نخست‌وزیر دولت موقت برگزار می‌شد. با ورود ما فضا متحول شد. بعضی از بچه‌ها لباس‌های محلی بختیاری‌ها (چوقا) را پوشیده بودند و با پلاکاردهایی که در دست داشتیم و شعارهایی که می‌دادیم، شور و شوقی در بین مردم ایجاد شد. استقبال گرمی از ما به عمل آوردند و حتی رسانه‌ها هم از حضور ما گزارش و خبر تهیه کردند. بعد از مراسم حاج‌آقا حمزه‌علی نیکخواه که بزرگ کاروان بود، سخنرانی بسیار خوبی برای ما کرد. روز بعد روزنامه کیهان مطلبی در همین خصوص منتشر کرد. در آن مطلب تعداد اعضای کاروان ما را ۱۵۰۰ نفر اعلام کرده بود. (چون در تجمع مقابل دانشگاه مردم دیگر هم به گروه ما ملحق شده بودند و همراه ما شعار می‌دادند خبرنگار کیهان فکر کرده بود تعداد ما حدود ۱۵۰۰ نفر است) اما در اصل تعداد ما همان ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفری بود که عرض کردم.

به حضور شهید نوایی در میان اعضای کاروان اشاره کردید، گویا شهدای زیادی در آن جمع حاضر بودند؟

بله همین طور است. البته این عزیزان بعدها و در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. تقریباً همه شهدا از دوستان خودم بودند؛ مثل شهید مهرعلی نوایی بروجنی که در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. از شهدای حاضر در این کاروان می‌توانم ۲۱ نفر را نام ببرم. اسامی بعضی‌ها را هم بنده در اختیار ندارم. غیر از شهید نوایی؛ شهید محسن برجیان بروجنی، شهید احمد بنایی بروجنی، شهید محمد جعفرپور بروجنی، شهید احسان‌الله راستی بروجنی، شهید حمیدرضا رافعی بروجنی، شهید حاج‌حیدر رحمانی بلداجی، شهید قباد رحمانی بلداجی، شهید عباسعلی رضوانی بروجنی، شهید کیومرث رفیعیان بروجنی، شهید علیمراد زمانی گندمانی، شهید قدرت‌الله طاهری بروجنی، شهید درویش‌حسین عظیمی (گندمان)، شهید نیازعلی قدمی (بروجن)، شهید فرامرز کارگر بلداجی، شهید محمدرضا مالکی بروجنی، شهید محمد ملک‌پور نقنه، شهید فریدون مهدیه بروجنی، شهید سیدمحمد میرصالحی بروجنی، شهید سیدضیاءالدّین نقنه‌ای و شهید احمدرضا نوایی بروجنی در کاروان بودند که بعدها در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. در میان این شهدا هفت نفر پاسدار، یک نفر سرباز و بقیه بسیجی هستند.

چرا از واقعه تاریخی ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ و حضور کاروان بیعت با امام شهرستان بروجن کمتر یاد می‌شود؟

با شرایط آن زمان، حرکت این کاروان یک کار خطرناک محسوب می‌شد. همان روز حضورمان در تهران قرار بود به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) برویم که خبر رسید طرفداران بختیار قصد حمله به ما را دارند. حتی مردم به ما چوبدستی‌هایی دادند تا در صورت درگیری از خودمان دفاع کنیم. حساسیت‌هایی که وجود داشت باعث شد اسامی و مستندات کاروان را از بین ببریم و جانب احتیاط را رعایت کنیم. بعد از ظهر به شهرمان برگشتیم و درست روز بعدش درگیری هماوردها و نیروهای گارد شروع شد. زمان گذشت و گرد فراموشی روی این واقعه نشست. من سعی کردم با کتابی که نوشتم تا حدی یاد این واقعه را زنده نگه دارم. امیدوارم نسل‌های آتی از حماسه‌ای که مردم ایران در جریان انقلاب و پس از آن خلق کردند، بیشتر بدانند و به آن افتخار کنند.

> نزدیک مدرسه علوی در خیابان ایران پیاده شدیم و دسته‌جمعی به طرف اقامتگاه حضرت امام حرکت کردیم. واقعاً روزی به یادماندنی بود. خیلی از مردم آمده بودند تا با امام دیدار کنند. حوالی ساعت ۱۰ صبح بود که اعلام کردند می‌توانیم به داخل مدرسه برویم. حضرت امام از یک پنجره در مدرسه علوی به سوی ما دست تکان می‌داد

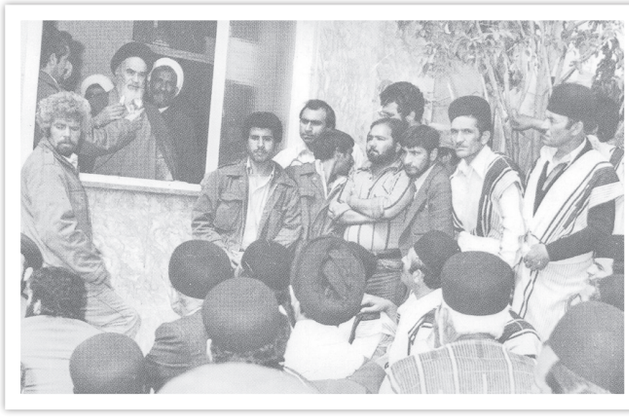

نگاه

حضور مادر شهید غلامحسن صابری پس از ۳۵ سال بر مزار فرزندش

بارها به زیارتت آمدم و نمی‌دانستم کیستی

■ سمیرا چوبداری

شهید نامدار «غلامحسن صابری» در ۱۰ فروردین ۱۳۳۷ در روستای ناریان طالقان چشم به جهان گشود و در کنار چهار خواهر و پدر و مادر زندگی ساده‌ای داشت و در جوانی عازم جبهه شد. وی اول اسفند ۱۳۶۴ در سن ۲۷ سالگی در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو به شهادت رسید. پیکرش مدت‌ها مفقود بود تا اینکه در سال ۹۲ تفحص شد و به عنوان شهید گمنام در بوستان ولیعصر شهرقدس به خاک سپرده شد. پس از ۳۵ سال گمنامی، پیکر شهید صابری با آزمایش DNA شناسایی و به خانواده معرفی شد.

■ خبر خوش

از ذوق خبری که مادرم پشت تلفن گفت، سر از پا نمی‌شناختم. به هر زحمتی بود، محمدحسن را برداشتم و با اینکه هوا سرد بود، راهی خانه مادر شدم.

دل توی دلم نبود که خودم را به بوستان ولیعصر برسانم. زمزمه‌های شناسایی یکی از شهدای گمنام بوستان ولیعصر، چند روزی بود که شنیده می‌شد.

تمام طول مسیر به این فکر می‌کردم که چرا نشد و نتوانستم در مراسم امروز شرکت کنم. آیفون را زدم، در که باز شد، کالسکه را کنار راه پله گذاشتم. محمدحسن را طبق معمول به مادر سپردم و راهی بوستان شدم. بوستانی که گلستان شده بود و سعدی باید می‌آمد و غزل‌ها می‌سرود.

> مادر خیالش راحت بود که جگرگوشه‌اش، در نهایت عزت و احترام دفن شده و دعایمان می‌کرد. یک بار هم گفت اگر از دنیا رفتم، کنار پسرم دفنم کنید. وقتی دست‌های چروکیده و نحیفش را گرفتم، با خودم فکر کردم این دست‌ها چندبار به درگاه خدا بلند شده تا به دیدار فرزندش برسد

■ ۳۵ سال انتظار

این بوستانِ گلستان، امروز طور دیگری بود. بوی پیراهن یوسف می‌داد. بوی وصال تمام بوستان را پر کرده بود.

مادر شهید غلامحسن صابری، بعد از ۳۵ سال چشم‌انتظاری، فرزندش را زیارت می‌کرد. قد و قامت مادر خمیده بود و با کمک اطرافیان راه می‌رفت.

یک روز قبل وقتی مادر شهید از بیمارستان مرخص شده بود، به او خبر می‌دهند که هفت سال است پیکر تفحص شده تنها پسرش در شهرستان قدس به خاک سپرده شده است.

مادر و خواهران شهید و همسر و فرزندانش به زیارت می‌آیند. استقبالی که از مادر شهید شد، درست مثل روزی بود که این شهدا وارد شهر شدند.

■ بوی بهشت

آبان سال ۹۲ بود که بوی بهشت در شهرقدس پیچید و خاک این شهر پاره‌های پیکر دو شهید گمنام را در آغوش گرفت. این دو شهید بعد از تشییع روی دست‌های مردم شهرقدس، در بوستان ولیعصر به دامن خاک سپرده شدند. اما حالا دیگر چشم‌انتظاری‌ها پایان یافته بود و چشم‌های منتظر خانواده این شهید روشن شده بود.

مادر با تمام احساس مزار تنها پسرش را در آغوش گرفته بود و اشک شوق می‌ریخت. وقتی کنار ایشان رفتم، هنوز صورتش خیس بود. خوش‌آمد گفتم و او خوشحال بود که فرزندش جای خوبی دفن شده و این‌قدر همه دوستش دارند.

یادم رفت بگویم من و خیلی از دختران و پسران خوشبختی‌مان را در کنار مزار این شهدا جشن گرفتیم. با لباس عروس بر سر مزارشان آمدیم و گفتیم برایمان دعا کنند. من بارها به مزار این شهید آمده بودم و نمی‌دانستم کیست.

مادر خیالش راحت بود که جگرگوشه‌اش، در نهایت عزت و احترام دفن شده و دعایمان می‌کرد. یک بار هم گفت اگر از دنیا رفتم، کنار پسرم دفنم کنید.

وقتی دست‌های چروکیده و نحیفش را گرفتم، با خودم فکر کردم این دست‌ها چندبار به درگاه خدا بلند شده تا به دیدار فرزندش برسد. چه اشک‌هایی که با این دست‌ها پاک شده، چند بار قاب عکسش را با این دست‌ها پاک کرده و چند بار قربان صدقه‌اش رفته است.

مادران شهدا لطیف‌ترین زنان عالمند که با دلتنگی نفس کشیدند و زندگی کردند. اما مظلوم‌ترین مادران شهدا، مادران شهدای گمنامند که در بی‌خبری گاهی چشم از جهان فرومی‌بندند و آرزو به دل دیدار فرزندشان می‌شوند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۴۳

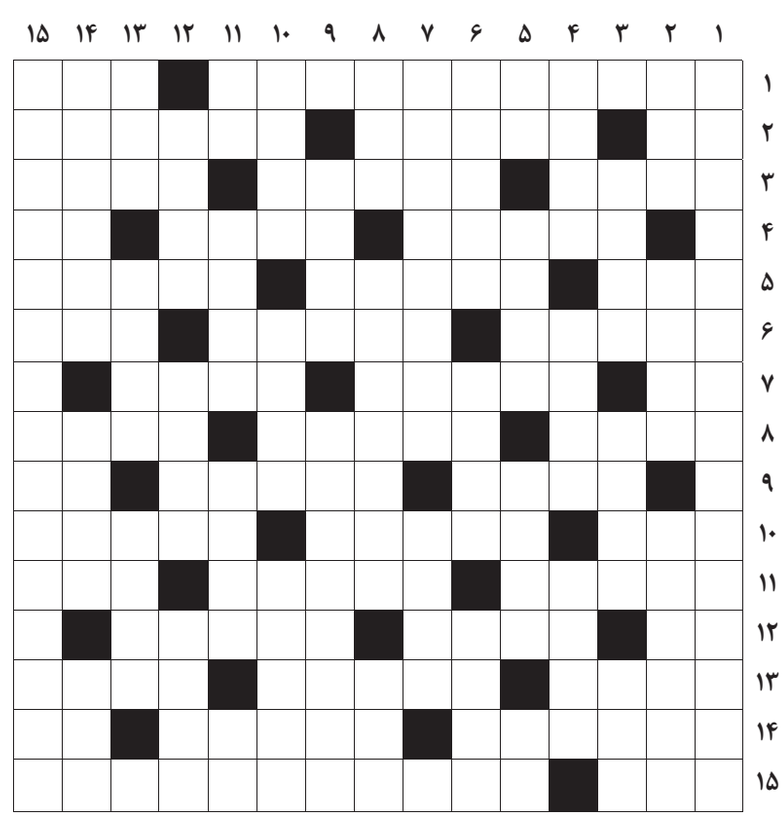

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از سرشکسته و بی اعتبار شدن است- رایج و مرسوم ■ ۲- موی مجعد- پدر شعر عرفانی- لاتکس ■ ۳- کرگدن- نویسنده تفسیر نمونه- مقابل رویه ■ ۴- اعتبار بانکی- ضمیر اشاره به دور جمع- خدای درویش ■ ۵- درجهٔ حرارت- نقشه محل تصادف- پایتخت بولیوی ■ ۶- نویسنده اسپانیایی مؤلف یرما- ماه صیام- ناپاکی ■ ۷- باران اندک- دندان‌های تیز جلو- آهن‌ربا ■ ۸- کشاورز- ساز زهی شبیه گیتار- اشاره ■ ۹- خستگی- نویسنده ایتالیایی کتاب کمدی الهی- عدد منفی ■ ۱۰- جواب مثبت- بزرگ‌ترین کشور تأمین‌کننده سلاح‌های شیمیایی عراق- سبزی کبابی ■ ۱۱- رندی- صدمه و آسیب پزشکی- تندخو ■ ۱۲- ویتامین جدولی- پارچه نخی- شبه جزیره‌ای در اروپا ■ ۱۳- سکهٔ زر خالص- شهر آرامگاه امام هادی- سرنیزه ■ ۱۴- شیمی‌دان انگلیسی کاشف مولکول و اتم- پایتخت بوتان- آب‌بند ■ ۱۵- لطیف- ضرب‌المثلی به معنای ضایع شدن و آبروریزی است

از بالا به پایین

■ ۱- حرف دل و راز خود را با دیگران در میان گذاشتن ■ ۲- وزیرخارجه پیشین امریکا- از مؤلفه‌های قدرت کشورمان در سطح منطقه و جهان- با گرگ می‌خندد و با گوسفند گریه می‌کند ■ ۳- صفت روباه- دربند- خوش و زیبا ■ ۴- سمت چپ- فراوانی- وسیله پرواز انفرادی ■ ۵- بخیه درشت- مغازه- برق را از کوئل به دلکو می‌رساند- وارونه سو ■ ۶- کوهستانی مرتفع در آسیای میانه- سرو کوهی- دندان‌ساز ■ ۷- بزرگ‌ترین دریاچه آفریقا- بالش ■ ۸- همسر حضرت یعقوب- لقب آرش- واحد مسافت ■ ۹- ریاضت‌کشنده- هافبک برزیلی پیشین سپاهان و استقلال ■ ۱۰- خصم- خدای مصریان قدیم- شهری در امریکا و استان سمنان ■ ۱۱- گیاه مرداب- سبزه‌زار- خاک- حرف فقدان ■ ۱۲- از خودروهای وطنی- نهی‌کننده- نفوذ کردن ■ ۱۳- صدای کلفت- مواد دورریختنی- اندوه ■ ۱۴- شادمانی- کتاب رضا امیرخانی- شیر بیشه ■ ۱۵- بدبخت و بیچاره کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۵	۳	۷	
۹		۶						
				۷		۸		
	۲		۵		۶			
		۵				۴	۸	۶
	۳	۷				۱		
۳					۹			
			۲				۵	۴
	۵	۸						

جدول کلمات متقاطع
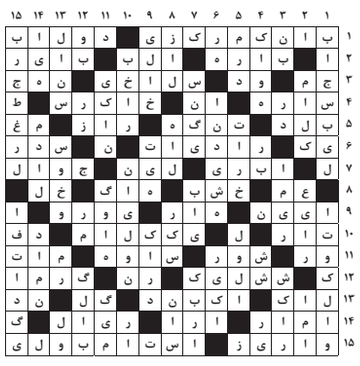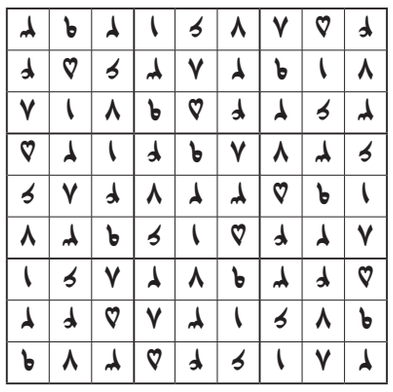
پاسخ جدول شماره ۶۱۴۲